



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و نود و دوم



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور، خدا قوت، فرزانه هستم از کرج. بررسی غزل ۲۰۱ دیوان شمس مولانا که در برنامه ۱۰۰۶ تفسیر شد و همچنین تطبیق آن با وضعیت خودم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما

ناچار، گفتنی ست تمامی ماجرا

والله ز دور آدم، تا روز رستخیز

کوته نگشت و، هم نشود این درازنا

اگرچه در مسیر درست قرار گرفتی و روی خودت کار می کنی و هم چنان در راه رسیدن و وصل شدن به زندگی تلاش می کنی، گاهی ندایی در گوش جانت می گوید: آفرین! تو توانستی که همانیدگی هایت را بشناسی و رها کنی، راه درست همین است.

خیلی خوشحالی، حضور را شناختی، راه رسیدن و وصل شدن به زندگی را پیدا کردی و هر روز روی خودت کار می کنی و مراقب افکارت هستی، اما این نوع بینش نباید سبب شود فکر کنی دیگر تمام شد، پس من شناسایی ها را انجام دادم، خودم و دیگران را بخشیدم، به صلح درونی با خودم و دیگران رسیدم، فضای خانواده ام پر از عشق و آرامش و شادی شده، در روابطم با دیگران هم توانستم به صلح و بی قضاوتی برسم، پس کار تمام شد! و تا اینجا کافی هست و نیازی نیست که ادامه بدهم.

نه واقعاً اینگونه نیست! مولانا می گوید این تازه آغاز راه است، صدر را بگذار صدر توست راه و این راه تا رسیدن به وصال، تا آخرین ثانیه های عمری که خداوند به تو داده ادامه دارد.

این اتفاقات خوبی هم که برایت افتاده، نتیجهٔ ارتعاش عشق و زندگی است که از طریق برنامهٔ گنج حضور و آقای شهبازی و دوستان به تو رسیده، خودت را گم مکن و یاوه مکوش، هم چنان مراقب و بیدار باش.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخِ کردار تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بین ۲۴۶۱

چون مراقب باشی و گیری رَسَن

حاجتت نآید قیامت آمدن

هنوز در خودم لایه‌های من ذهنی را می‌بینم، هنوز هم موش در انبارم حفره می‌زند و گندم جمع آمدهٔ حضورم را می‌دزدد.
هنوز خودم را می‌بینم که چگونه در دام قرین گرفتار می‌شوم و دردهای گذشته در من بالا می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگین ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

هنوز هم سرگین دردها را در جویم می‌بینم، می‌بینم که این گنداب را خوب پاک نکردم تا آب زلال زندگی در آن جاری شود
در حالیکه چنین به نظر می‌آید که آب صاف است، پس راه دراز است و این تعهد قوی می‌خواهد.

به خود می‌گویم، فرزانه، فضا را باز کن، دردهایت را ببین، از قرین‌هایت که باعث بالا آمدن من ذهنی‌ات می‌شوند پرهیز کن، و حتی اگر نتوانستی، مدام به خود یادآوری کن و با خودت زمزمه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

ورنه خلعت را برد او باز پس

که نیابیدم به خانه هیچ کس

و همچنین:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

در طلب زن دائماً تو هر دو دست

که طلب در راه، نیکو رهبر است

و همچنین سعی کن این گفت زبان را کمتر کنی، از سخن‌های بیهوده پرهیز کن، هر گاه که احساس شادی بی‌سبب می‌کنی آن را از من ذهنی خودت و دیگران پنهان کن، زیرا بسیار تجربه کرده‌ای که چگونه آنرا از تو می‌دزدند، پس بسیار مراقب قرین‌هایت باش خصوصاً خرس من ذهنی خودت.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

بر تُرک، ظنّ بد مَبَر و مُتَّهَم مکن

مَسْتِیز همچو هندو، بشتاب هَمَرها

ماجرای تو در این دنیا تمامی ندارد، قصه زنده شدن به زندگی و اینکه خداوند در تو به خودش زنده شود، کاری است الی الابد، در این راه هرگز توقف نکن چون باعث هلاکت تو می شود، به ستاری خداوند و هدایت او شک نکن، زیرا شک از من ذهنی می آید و بدان که این ماجرای زنده شدن به زندگی در این دنیا در واقع توسط خود زندگی ممکن می شود، کافی است که قدم اول را درست برداری و بگذاری که قدم بعدی را زندگی برایت بردارد و قدم های بعدی و بعدی. پس بی قضاوت باش و تسلیم، چون اوست که جنس خودش را جذب می کند.

با ذهنت کوشش مکن، تنها جاری باش، تنها موازی باش با زندگی، کن فکان خداوند را با آغوش باز بپذیر تا او تو را به سر صدر نشانند. خاموش باش و در سکوت گوش جان را به ندای زندگی بسپار، تنها در راه باقی بمان، و یقین بدان که در دستان پر مهر او هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تَمکین و ثَبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

در پناه حق، شاد باشید.

خانم فرزانه از کرج



سلام خدمت آقای شهبازی عزیزم و دوستان گنج حضوری عزیزم

برداشتی از داستان دلک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۸

باز رَو تا قصّه آن دلّی گول

که بلا بر خویش آورد از فضول

اقتباس از بیت مولانا

داستان دلک همین امروز که در حال کار کردن روی خودم هستم در من در حال جریان هست و این دلک بودن من از سیمای زندگی من مشخص هست:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۵

گفت حق: سیماهم فی وجههم

ز آن که غمازست سیما و منم

«باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است، زیرا چهره اشخاص خبر دهنده و آشکارکننده است.»

من چنان شتاب و عجله‌ای در رسیدن به حضور و دیدن برنامه گنج حضور دارم که تشویش به جان همسر و فرزندانم انداختم، من ذهنی به من می‌گه تا ظهر که همسر و بچه‌ها نیستند باید ابیات دو برنامه را بخوانم یا وقتی که آقای شهبازی در برنامه‌ای ابیات جدیدی می‌خوانند که برایم غریبه هست می‌ترسم از اینکه معنی بیت را متوجه نشوم، با اینکه بعد از اتمام برنامه با چند بار تکرار متوجه معنی بیت می‌شوم.



من از همسر و بچه‌هام مانع ساختم در ذهنم در برابر تماشای برنامه و این باعث شده آنها روز به روز بیشتر احساس نارضایتی کنند. دوستانی که با همسرشون با برنامه تماس می‌گیرند من خودم را با آنها و همسرم را با همسرشون مقایسه می‌کنم و در من حس مقایسه و حسادت و حسرت نقش می‌شه.

من ذهنی می‌گه چه خوب که این هفته همسرم در ماموریت هست و من وقت بیشتری واسه تکرار ابیات دارم و اگر من از این حرف من ذهنیم خوشحال بشوم شراب مرگ به خودم دادم که مولانا می‌فرمایند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خمار دردسرت از شراب مرگ شناس

مده شراب بنفشه، بهل شراب انار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷

خاص و عام شهر را دل شد ز دست؟!

تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

که زده دلک به سیران درشت

چند اسپه تازی اندر راه کشت



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۰

جمع گشته بر سرای شاه، خلق

تا چرا آمد چنین اشتابِ دلّی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱

از شتاب او و فحشِ اجتهاد

غُلّ و تشویش در تَرَمَد فتاد

مثال‌های فحش اجتهاد من:

روزهای قبل از چهارشنبه در حال برنامه ریزی هستم که موقع برنامه گنج حضور کاری نداشته باشم و این‌ها تدبیرهای من ذهنی هست که باید پرهیز کنم، از قضا روزهای چهارشنبه مرتب بی‌مراد می‌شم و کارهایی برام پیش میاد که نتونم درست و کامل برنامه رو ببینم و من ذهنیم عصبانی میشه. شب چهارشنبه من ذهنیم می‌گه خدا کنه همسرم فردا زودتر بره سرکار تا من بتونم برنامه رو از اولش ببینم یعنی من از همسرم مانع ساختم چون بارها او را مانع دیدم و ساختم. وقتی یک لحظه کاری پیش میاد وسط برنامه و مجبورم اون کار را انجام بدهم، اما نمیتونم در حال انجام اون کار خودم را در حضور نگه دارم و همه حواسم پیش دیدن برنامه هست یعنی من با برنامه هم هویت هستم و حرص دارم منو میکشه به سمت برنامه، این شهوت کاذب هست:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

شهوتِ کاذبِ شتابد در طعام

خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷

اشتہا صادق بود، تأخیر بہ

تا گواریدہ شود آن بی گره

نیاز من به برنامه، میل و اشتہای صادق وجود اصلی من هست، اما با فضاگشایی نه با شتاب و عجلہ. این‌ها تشویش‌هایی هستند کہ با فحش اجتهاد بہ جان خودم انداختم.

مثال دیگرہ ای از فحش اجتهاد من: وقتی وسط برنامه دخترم با من حرف می‌زنہ و من در خودم خشم می‌بینم کہ چرا دخترم درک نمی‌کنہ و وسط برنامه‌ای کہ برام مہمہ حرف‌های بی‌اہمیت میزنہ؛ یا وقتی تلفن زنگ می‌خورہ و من مضطرب میشم کہ کسی کہ زنگ زدہ زودتر قطع کنہ تا من ادامہ برنامه رو ببینم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

آن ادب کہ باشد از بہر خدا

اندر آن مُستَعجلی نبود روا

آقای شہبازی فرمودند سیران درشت یعنی عمل با ایجاد درد، مانع، مسالہ و دشمن. کہ من ہمہ رو با شتاب من ذهنی ایجاد کردم و اسب تازی سرمایہ اصلی من کہ برکت این لحظہ هست را با این شتاب از دست دادم بارہا و بارہا.

سیران درشت را در افکار من ذهنیم می‌بینم کہ میگہ: همانیدگی همسرم با باورهای سیاسی و مذہبی‌اش مانع راہ معنوی منہ، همسرم با اخبار دیدن‌های مداومش منو از حضور درمیارہ، پسر من سریال‌های خشن می‌بینہ و منو از حضور درمیارہ، دخترم مرتب غر می‌زنہ و غرغرهای اون منو از حضور درمیارہ... و دلک من مرتب ناامید میشہ و میگہ من توان عبور از این موانع را ندارم:



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

من شتابیدم بر تو بهر آن

تا بگویم که ندارم آن توان

آره راست میگه دلک من واقعاً توان عبور نداره و من نباید بهش دلخوش باشم که بتونم با ترفندهای دلک من از این موانع عبور کنم من نباید به راه حل های من ذهنیم امید داشته باشم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴

این چنین چستی نیاید از چو من

باری، این اومید را بر من متن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد

که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

من با عجله ذهنم در رسیدن به حضور تشویش به خانواده ام انداختم. عبور از ذهن حيله و دست و پا زدن ذهني نمي خواهد، پر پرواز مي خواهد و تنها پر ما فضاگشایی ست يعني اجتهاد گرم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

به پر عشق بپر بر هوا و بر گردون

چو آفتاب منزله ز جمله مرکب ها



تنها راه عبور از صدای مجری اخبار که دائماً در خانه ما پخش می‌شود، تنها راه عبور از غرغره‌های دخترم و تنها راه عبور از صدای سریال‌های خشن پسر، تنها راه عبور از ماجرای صدای تلفن‌های همسرم با همکارانش که بحث‌های سیاسی و مذهبی هست فقط و فقط فضاگشاییه، من باید همه تلاشم بکنم که دائماً در این لحظه در خودم حاضر باشم و از همه قضاوت‌های ذهنم پرهیز کنم.

وقتی من ذهنی در گوشم وز وز می‌کند: که آخر این نماز همسرم چه فایده دارد وقتی او این همه عیب دارد؟ وقتی او را به خاطر معایبش کوچک می‌بینم یعنی لاف شیخی من، وقتی می‌بینم رابطه من با فرزندانم بهتر از رابطه همسرم با بچه‌هاست و شراب مرگ به خودم می‌دهم این لاف شیخی من است، این لاف شیخی من است که فکر می‌کنم به خاطر فضاگشایی من است که من از همسرم بهتر شده‌ام، وقتی اطرافیانم بحث پول و سرمایه گذاری می‌کنند و من در ذهنم آنها را نادان و خودم را دانا می‌دانم این لاف شیخی من است:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸

لاف شیخی در جهان انداخته

خویشتن را بایزیدی ساخته

این یعنی درون من پر از ولوله‌های من ذهنی‌ست که مثلاً روی خودم کار می‌کنم تا به خدا زنده بشوم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۰

خانه داماد، پر آشوب و شر

قوم دختر را نبوده زین خبر

اما مولانا می‌فرمایند:



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵

در دلِ سالک اگر هست آن رُموز

رمزدانی نیست سالک را هنوز

و آقای شهبازی میگه رمز سکوت؛ و هر ولوله‌ای در درون من نشانه‌ی این هست که من رمزدان این راه نیستم؛ و خداوند بارها در طول این دو سال کار کردن روی خودم می‌خواست مرا از این شتاب باخبر کند، چون او آگاه بود اگر با این شتاب ذهنی پیش بروم حتماً صدمات و دردهای بیشتری به من خواهد رسید، بارها در اتفاقات و افکار این خطر به من گوشزد شده بود و من ذهنی در این افکار و اتفاقات انرژی زنده، زندگی‌ام را در این لحظه کشته بود:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۷

که دلِ شه با غم و پرهیز بود

ز آن که خوارمشاه بس خون‌ریز بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۸

بس شهبانِ آن طرف را کشته بود

یا به حيله، یا به سطوت آن عنود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۹

این شه ترمَد ازو در وَهم بود

وز فنِ دلکک، خود آن وَهمش فزود



من ذهنی به من میگه درس کار کردن با بچه ها را بگذارم زمانی که همسرم خونه هست انجام بدم، یا تمیزکاری یا هر کار دیگه ای دارم را بگذارم زمان هایی که همسرم هست انجام بدم و بعد اگر هم یه زمانی جلوی همسرم ایات را حفظ کنم همسرم دیگه طبق سبب سازی من نباید مخالفتی داشته باشه:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۱

ز آب و روغن، کهنه را نو می کند

او به مسخرگی برون شو می کند

یعنی این کارهای من مسخرگی هست برای بیرون رفتن از ذهن و از مخالفت همسر، با ترفندهای من ذهنی که خودش این موانع را ساخته.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲

غمَد را بنمود و پنهان کرد تیغ

باید افشردن مر او را بی دریغ

من حیلہ های ذهنم را نشان می دهم و شمشیر حضورم را پنهان می کنم در حالی که باید در هر لحظه با شمشیر حضورم دست و پای ذهنم را از زندگی ام قطع کنم و زندگی با اتفاقات مرا تحت فشار می گذارد تا حضورم را نشان دهم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۳

پسته را یا جوز را تا نشکنی

نی نماید دل، نه بدهد روغنی



اما عقل کل را نمی توانم فریب دهم و بگم دارم روی خودم کار می کنم و کن فکان با توجه به ارتعاش مرکز من اتفاق خواهد افتاد:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۴

مشنو این دفعِ وی و فرهنگِ او

درنگر در ارتعاش و رنگِ او

وقتی با خودم فکر میکنم دارم روی خودم کار می کنم اما در درونم به تمام رفتارهای اعضای خانواده قضاوت و مقاومت و شکایت دارم، چه فایده از لاف شیخی در درونم؟ من با اینکه خودم را آدم معنوی می دانم همچنان باید در زندان ذهن بمانم و با حیل‌های ذهن از این زندان رهایی نخواهم داشت:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۲

گفت: دلک را سوی زندان برید

چاپلوس و زرقِ او را کم خرید

در ذهن ما را با انواع دردهای حسادت و رنج شکنجه می دهند درحالی که شکم ما از غذای اصلی که نور خداست خالی ست و باید در هر شکنجه فضاگشایی کنیم تا هشیاری ما اندک اندک آزاد شود:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳

می زنیدش چون دُهلِ اشکم تهی

تا دُهلِ وار او دهدمان آگهی



در من ذهنی ما انواع و اقسام باورها و دانش‌ها وجود دارد و هر بانگی که در این لحظه از من ذهنی می‌شنوم اگر فضاگشایی کنم آن بانگ مرا از عقل کل آگاه می‌کند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۴

تَرّ و خشک و پُرّ و تی باشد دُهل

بانگِ او آگه کند ما را ز کُل

در دوره‌های آقای سعید قویدل، من از طریق دوره‌های ایشون با این آموزه‌ها و گنج حضور و آقای شهبازی آشنا شدم. ایشون یه جمله از یکی از بزرگان گفتند که-شیطان دروغ‌گوست و ما می‌دانیم نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند، پس هر حرفی که من ذهنی به ما می‌زنه و به ما اضطراب میده دروغه چون «دل نیارآمد به گفتار دروغ» و اگر همون لحظه فضاگشایی کنیم، صدق با فروغ آرامشی به جان ما خواهد ریخت:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۶

چون طُمأنینست صدق با فروغ

دل، نیارآمد به گفتارِ دروغ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۷

چون تو می‌بینی که نیکی می‌کنی

بر حیات و راحتی بر می‌زنی



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۸

چونکه تقصیر و فساد می‌رود

آن حیات و ذوق، پنهان می‌شود

وقتی در حال تکرار ابیات هستم من ذهنی میگه الان همسرم ناراحته و ذهنم منو میترسونه، من نباید از این حرف من ذهنی بترسم و از روی ترس عملی انجام بدم باید فضاگشایی کنم تا ذهنم را خفه (خاموش) کنم و این ذهن باز هم راهکار میده که پاشو چای و میوه بیار که همسرم حرفی نزنه یا راهکارهای دیگه؛ یادت باشه همش دروغه:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

نی قلاوزست و، نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو

همه حرف‌هایش دروغه:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۷

کذب، چون خَس باشد و دل چون دهان

خس نگرده در دهان هرگز نهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۸

تا در او باشد زبانی می‌زند

تا بدانش از دهان بیرون کند



اگر به راهکارهای ذهنت گوش کردی و طبق ترس‌ات عمل کردی پس تو این خس را در دهانت نگه داشتی ولی خس در دهان باقی نخواهد ماند و مرتب ذهنت تو را خواهد ترساند، تا بالاخره به جایی کمر همت ببندی و این خس را با فضاگشایی بیرون بیندازی:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۰

ما پس این خس را زنیم اکنون لگد

تا دهان و چشم از این خس وارهد

پس هر حرفی که ذهن در هر اتفاقی می‌زند فقط یک منظور دارد آن هم این است که فضا را باز کن تا من بروم، من ماندنی نیستم، اما ما با ترسیدن و طبق ذهن عمل کردن، راه رفتن و محو شدن را بر آن مشکل می‌بندیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

دهان گشاید تن تا بگویدت رفتم

طیب آید و بندد بر او ره گفتار

من شجاعت روبرویی با ترسم را مدت‌ها نداشتم و مرتب مثل دلقک از زندگی کتک می‌خوردم، در اتفاقات مختلف همسرم با دیدن گنج حضور مخالفت کرد، مسخره‌ام کرد و در جمع تحقیرم کرد و روز به روز محدودترم کرد، همه اینها کار زندگی بود و می‌خواست کمکم کند، اما من همون موقع فضاگشایی می‌کردم و واکنش نشان نمی‌دادم اما بعدش می‌ترسیدم که نکنه همسرم باز هم مخالفت کنه و چون می‌ترسیدم درس زندگی را کامل نمی‌گرفتم و زندگی چالش‌های بیشتری پیش می‌آورد:



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۸

تو پی دفعِ بلایم می‌زنی

تا بینی رخنه را، بندش کنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۹

تا از آن رخنه برون نآید بلا

غیر آن، رخنه بسی دارد قضا

چاره اتفاق و دردهای ما انقباض و حیل‌های ذهنی نیست، مثلاً چاره‌ی من در مخالفت‌های همسر ترس و پنهان کاری نبود، بلکه فقط فضاگشایی بود تا از فضای گشوده شده احسان خدا بیاید و مشکل من را بشوید و محو کند برای همیشه:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰

چاره دفع بلا نبود ستم

چاره احسان باشد وعفو کرم

در هر اتفاقی ناآرام کردن وجود من ستم به خودم هست. هیچ اتفاقی بی‌دلیل نیست، در هر اتفاقی که خدا پیش می‌آورد، راه خلاصی ما از مشکلات و آزادی ما از من‌ذهنی نهفته است:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۷

نیست باطل هر چه یزدان آفرید

از غضب، و زِ حلم، و زِ نُصح و مَکید



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۸

خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز

شرّ مطلق نیست زینها هیچ نیز

اگر پیغام اتفاق را با فضاگشایی بگیریم از اتفاق نفع و بهره گرفتیم و اگر منقبض شویم و با من ذهنی عمل کنیم ضرر اتفاق به ما خواهد رسید؛ پس یادگیری علم مولانایی یعنی دیدن برنامه گنج حضور و یادگیری فضاگشایی همیشگی برای همین واجب است برای ما:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۹

نفع و ضرر هر یکی از مَوَضع است

علم ازین رُو واجب است و نافع است

مخالفت‌های همسرم واقعاً سکوی پرواز من بود چون بعد از آخرین اتفاق سطح آگاهی من بسیار بالاتر رفت و من بهتر فکرها و ترس‌های خودم را در این مورد دیدم و خودم را از این ترس‌ها و فکرها جدا کردم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰

ای بسا زَجْری که بر مسکین رود

در ثواب از نان و حلوا به بود



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۱

زآنکه حلوا بی آوان، صفرا کند

سیلیش از خُبث مُسْتَنَقَا کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲

سیلیی در وقت، بر مسکین بزن

که رهاند آتش از گردن زدن

من بارها و بارها با حیل‌های ذهنم سعی کردم با مخالفت‌های همسرم بسازم، اما این مرهم کردن زخم‌های چرکین بود که چرکش ترس‌هایی بود که در وجود خودم داشتم و هر روز این چرک را مستحکم‌تر می‌کردم، این زخم را باید زندگی بشکافت و درمان کند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵

شَقّ باید ریش را، مرهم کنی

چرک را در ریش، مستحکم کنی

پیامبر ما را از خلوت گزینی منع کرده چون اتفاقات و اطرافیان ما هستند که ما را از خواب ذهن بیدار می‌کنند و ما را به هشیاری نظر آگاه می‌کنند:



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۰

بهرِ این کرده‌ست منع، آن باشکوه

از ترهَّب، وز شدن خلوت به کوه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۱

تا نگردد فوت این نوع التِّقا

کأن نظر بختست و، اکسیر بقا

زمانی که فضا به مقدار زیاد در ما باز بشود و زنده شویم عذر و حجت اطرافیان از ما برداشته خواهد شد:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵

که چو ما او را به خود افراشتیم

عذر و حجت از میان برداشتیم

و در هر اتفاقی این بیت را فراموش نمی‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

زند آتش در این بیشه که بگریزند نخجیران

ز آتش هر که نگریزد چو ابراهیم ما باشد



و در پایان تشکر می‌کنم از آقای شهبازی عزیزم و آقای سعید قویدل که من با شرکت در دوره‌های ایشان با این آموزه‌ها و گنج حضور و آقای شهبازی آشنا شدم. 🙏

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰

آن دلت را خدای نرم کناد

این دعای خوش است آمین کن

زهرا از خمین

برداشتی از داستان دلک



به نام خدا

فراموشی و ناسپاسی خداوند گناه است.

از خودم می پرسم آیا قدر نعمت هایی که خدا داده مثل سلامتی، خانه و خانواده، آموزش گنج حضور و دستیابی به فضای گشوده و استفاده از خرد الهی را می دانم؟

آیا می دانم که من ذهنی با حيله هایش هوشیاریم را در دام شکایت، ملامت، غیبت، قضاوت، دروغ، کینه، مقایسه و خود کم بینی می اندازد و مرا به خواب می برد آنگاه خودش که بزرگترین دشمن من است می آید و لباس حضورم را می دزدد. ما انسانها فراموش کردیم که از جنس خداییم و تنها با سپاسگزاری و فضاگشایی می توانیم به دل انسان های زنده به حضور مثل مولانا راه یابیم و شادی بی سبب و آرامش را تجربه کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و فراموشی تو

یاد نآورد آن عسل نوشی تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد

چون دل اهل دل، از تو خسته شد

اگر ما بدانیم که دزد می آید و دلق و وسایل خانه را می برد آیا باز هم می خوابیم؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلّ

خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ حَلَق؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا، شد گواه

که بُود نسیان به وجهی هم گناه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

از قرآن کریم، سوره بقره - ۲، آیه ۲۸۶ داریم:

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

این آیه به ما می‌گوید که فراموشی خداوند، غفلت و گناه است، چرا؟ برای این که ما تعظیم، فضاگشایی و تسلیم را کامل نکردیم. وقتی تسلیم ما کامل نیست پس خدا هم که رحمت اندر رحمت است نمی‌تواند رحمتش را در زندگی ما کامل کند. فراموشی خداوند از کوری و دید غلط من‌ذهنی می‌آید تا وقتی که بر حسب همانیدگیها و بیشتر کردنشان می‌بینم روزن دلم بسته می‌شود و در غفلت و ناسپاسی می‌مانم و خدا را فراموش می‌کنم مولانا می‌فرماید:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز نا سپاسی ما بسته است روزن دل

خدای گفت: که انسان لربه لکنود

از قرآن کریم سوره عادیات آیه ۱۱

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»

که انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس است. خدایا از ناسپاسی‌هایم توبه می‌کنم انشالله که بعد از این با دید خرواب من ذهنی زندگیم را خراب نکنم.

خدایا سپاسگزارم که از مولانا آموختم هر چقدر فضا باز کنم زندگی که رحمت اندر رحمت است به من کمک می‌کند تا زندگیم سامان یابد و دیگر نسیان هم به من حمله نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و فراموشی تو

یاد نآورد آن عسل نوشی تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد

چون دل اهل دل، از تو خسته شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲

زودیشان دریاب و استغفار کن

همچو ابری گریه‌های زار کن

خدایا سپاسگزارم،

شاد باشید 🙏❤️

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

